

خدا جون سلام به روی ماهت...

کارآگاه بازیل موش نابغه ۱
تبهکاران خیابان بیکر



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

کارآگاه بازیل موش نابغه ۱

تبهکاران خیابان بیکر



ایو تایتس | پل گالدون | فرحناز امیرسرداری

سرشناسه: تایتس، ایو، ۱۹۲۲ - ۲۰۰۲م. Titus, Eve
عنوان و نام پدیدآور: تبهکاران خیابان بیکر / ایو تایتس؛ تصویرگر: پل گالدون؛ مترجم: فرحناز امیرسرداری؛ ویراستار: مینا قنواتی
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری: ۸۷ ص:؛ تصویر: ۱۹×۱۴ سم

فرهست: کارآگاه بازیل موش نابغه
شابک: دوره: ۴-۴۳۷-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰-۴۳۶-۷-۷-۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Basil of Baker Street.

موضوع: داستان‌های کودکان (آمریکایی) -- قرن ۲۰ م.

موضوع: Children's stories, American -- 20th century

شناسه‌ی افزوده: گالدون، پل، ۱۹۰۷ - ۱۹۸۶ م.، تصویرگر

شناسه‌ی افزوده: Galdone, Paul, 1907 - 1986

شناسه‌ی افزوده: امیرسرداری، فرحناز، ۱۳۴۶ - مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۲۷۵/۲ PS۳۵۵۵

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴ [ج]

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۵۰۳۶۸۱

۷-۹۳۷۰۱



انتشارات پرتقال

کارآگاه بازیل موش نابغه؛ ۱

تبهکاران خیابان بیکر

نویسنده: ایو تایتس

تصویرگر: پل گالدون

دبیر مجموعه: فرزاد فرید

مترجم: فرحناز امیرسرداری

ویراستار: مینا قنواتی

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: محمدجواد جمشیدی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سجاد قربانی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۷-۴۳۶-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰

نوبت چاپ: اول - ۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لینتوگرافی: تخت‌جمشید

چاپ: نقش پارسا

صحافی: تیرگان

قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



kids@porthaal.com

تقدیم به کیارش و گلناز عزیزم
ف. الف



فهرست

- ۱۱ ۱. بازیل سربازرس پلیس
- ۱۵ ۲. دوقلوها کجا هستند؟
- ۲۲ ۳. ردپاهایی که همه چیز را برملا می کنند
- ۲۶ ۴. روز بلاتکلیفی
- ۳۰ ۵. پیغام رسان مرموز
- ۳۵ ۶. پیغام بچه دزدها
- ۴۱ ۷. سفر با تغییر قیافه
- ۴۷ ۸. بازیل نتیجه گیری می کند
- ۵۲ ۹. فروشنده ی پر حرف
- ۵۹ ۱۰. دزدکی سوار کشتی بادبانی شدن
- ۶۵ ۱۱. گرفتار شدن در دام سه تبهکار ترسناک
- ۷۱ ۱۲. هری هاوکینز به حرف می آید
- ۷۷ ۱۳. زدو خورد در انبار قدیمی
- ۸۱ ۱۴. و بالاخره دوقلوها!
- ۸۴ ۱۵. بازگشت به خیابان بیکر

شخصیت‌های داستان

موش کارآگاه انگلیسی
همکار و دوست بازیل
موش‌های دوقلویی که غیبشان می‌زند
پدر و مادر مهربان دوقلوها
کدموش بانو
فروشنده‌ی پرحرف

بازیل
دکتر داوسون
آنجلا و آگاتا
خانم و آقای پرادفوت
خانم جادسون
سام استیلتون
پیغام‌رسانِ مرموز
افسر پلیس کولواس
سه تبهکار ترسناک
دریانوردان
پلیس





بازیل سربازرس پلیس

یک کارآگاه معمولی هیچوقت نمی توانست از ماجرای گم شدن دوقلوها
سردر بیاورد.

اما بازیل کارآگاهی معمولی نبود، چون حتی قبل از دیدن پیغام بچه دزدها،
با تیزهوشی ماجرا را تجزیه و تحلیل کرده بود و می دانست تبهکارها دقیقاً
چه می خواهند.

بنابراین به من گفت: «یادت باشد، گم شدن آنجلا و آگاتا تازه اول
ماجراست. آن ها برای همه مان نقشه کشیده اند!»
حق با او بود. اما برای حل کردن معما راهی دراز و پرخطر پیش رو
داشتیم.

چه کسی نقشه ی این ماجرا را کشیده بود؟ انگیزه ی آن ها از این کار چه
بود؟ چه طور دوقلوها فریبشان را خورده بودند؟
و بازیل چه جور کارآگاهی بود؟

برای روشن شدن موضوع، اول چیزهایی را از زندگی شگفت‌انگیز پلیسی او تعریف می‌کنم و بعد هم از اتفاق‌هایی برایتان می‌گویم که به این ماجرا منجر شد.

شهر لندن، سال ۱۸۸۵...

در ابتدا بگذارید خودم را معرفی کنم؛ من دکتر دیوید دوسون هستم. بازیل دوست و همکار من است.

بازیل در دنیای ما کارآگاهی سرشناس بود؛ درست به اندازه‌ی شرلوک هولمز در دنیای آدم‌ها.

او در اتاق‌های خانه‌ی آقای هولمز که در خیابان بیکر شماره‌ی ۲۲۱ ب واقع شده بود، سرک می‌کشید، پای صحبت‌هایش می‌نشست و چیزهای زیادی از او یاد می‌گرفت.



من هم معمولاً همراهش بودم. به طبقه‌ی بالا می‌رفتیم تا به اتاق نشیمن مشترک آقای هولمز و دکتر جان واتسون سرک بکشیم. مخفی می‌شدیم و با دقت به حرف‌های آقای هولمز گوش می‌دادیم. او موبه‌مو برای دوستش توضیح می‌داد که چه‌طور معماهایش را حل می‌کند.

بازیل هم تمام ریزه‌کاری‌های کارآگاهی را از بهترین مربی دنیا یاد گرفت. آقای هولمز لاغر و قدبلند بود، با نگاهی تیز و نافذ و اگر می‌شد موشی

شبیه یک انسان باشد، بازیل همان موش بود! او حتی به برکت وجود خیاط کوچولوی باهوشی که دقیقاً از روی لباس‌های توی کمد شرلوک خیاطی می‌کرد، درست مثل قهرمانش لباس می‌پوشید. اما از طرفی سفرهای طولانی به خیابان بیکر، در شرایط آب‌وهوایی مختلف، خسته‌کننده و معمولاً پرخطر بود. خیلی وقت‌ها تا رسیدن به مقصد با برف و بوران و کولاک دست‌وپنجه نرم می‌کردیم.



یک شب که داشتیم از راه زیرزمین برمی‌گشتیم، بازیل یک‌دفعه می‌خکوب شد، طوری که نزدیک بود به او برخورد کنم. با عصایش اطراف را نشان داد و گفت: «ببین، دکتر جان! ببین چه زیرزمین دلباز و تمیزی است. چه قدر با خانه‌ی دلگیر و شلوغ ما، در شرق لندن فرق دارد!» چشم‌هایش برقی زد و گفت: «می‌توانیم یک شهر این‌جا بسازیم. یک ردیف خانه‌ی دنج را روی طاقچه‌های خالی نزدیک پنجره تصور کن؛ به اضافه‌ی چند فروشگاه و یک مدرسه، کتابخانه، عمارت شهرداری و ساختمان‌های دیگر. اسم شهرمان چه باشد؟ آهان، فهمیدم: شهرک هولمز!»

«بازیل، چه فکر بکری! تازه می‌توانیم هر وقت دوست داشتیم یواشکی برویم طبقه‌ی بالا و حرف‌های شرلوک عزیز را بشنویم.»
رفیقم لبخندی زد و گفت: «دقیقاً.»
«می‌توانیم در جلسه‌ی بعدی شورای شهر در این باره رأی‌گیری کنیم.»
چهل و چهار خانواده‌ی حاضر در انجمن موافقت کردند.
بازیل نقشه‌ی همه‌جا را طراحی کرد. نجارها شب‌به‌شب به خیابان بیکر می‌آمدند و در عرض دو هفته کار بی‌وقفه، شهر ساخته شد.
شهرک هولمز نمونه‌ی کاملی یک شهر بود و همه‌ی موش‌های لندن از دیدن آن انگشت‌به‌دهان می‌ماندند.
اتاق مشترک من و بازیل رو به خیابان بود و می‌توانستیم ملاقات‌کننده‌ها را قبل از ورود به ساختمان ببینیم؛ درست مثل آقای هولمز.
بازیل اغلب زمان زیادی را صرف گوش دادن به حرف‌های معلمش می‌کرد و طولی نکشید که به نظر می‌آمد هیچ معمایی برایش آن‌قدرها پیچیده نیست.
موش‌ها راه زیادی را طی می‌کردند تا با او مشورت کنند، حتی موش‌های فرانسوی با عبور از تونل مانس^۱ به دیدنش می‌آمدند. بازیل دست هر موشی را که کمک می‌خواست می‌گرفت؛ چه ثروتمند و چه فقیر.
او پای جنایتکاران زیادی را به دادگاه کشاند، تبهکارانی که حتی شنیدن اسمشان هم لرزه بر اندام همه می‌انداخت.
اما یک ماه بعد از نقل مکانمان به خیابان بیکر، عجیب‌ترین پرونده‌ی پلیسی بازیل اتفاق افتاد.
همسایه‌های دوقلو و خردسال ما، آنجلا و آگاتا، مثل یک قطره، آب شدند و رفتند توی زمین!

۲

دوقلوها کجا هستند؟

آخر شب که پدر و مادر دوقلوها برای درخواست کمک به دیدن بازیل آمده بودند، ما هنوز طبقه‌ی بالا بودیم.

دور از چشم دیگران، در مخفیگاه خودمان نشسته و سراپا گوش بودیم. ماجرای سرقت از جواهرفروشی، اسکاتلندیارد^۲ را به کلی سردرگم کرده بود. آقای هولمز داشت موبه‌مو برای دکتر واتسون تعریف می‌کرد که چه‌طور این معما را حل کرده.

بازیل بلافاصله دفترچه‌ی یادداشتش را بیرون آورد و با دست‌های کوچکش یا بهتر بگوییم، پنجه‌های کوچکش، از هر کلمه تندتند یادداشت برداشت.

زیر لب گفت: «عجب نابغه‌ای است. چه هوش و ذکاوتی! می‌دانم روزی داستان نبوغ این آدم تبدیل به افسانه‌ای خواهد شد و شهرتش زبانزد همه‌ی مردم جهان.»



گفتم: «خودت هم که یک‌پا افسانه‌ای.»
«شاید این‌طور باشد، داوزون، اما هنوز خیلی چیزها مانده که یاد بگیرم
و چه سعادت‌ی بالاتر از این‌که شاگردِ شرلوک هولمز هستم!»
در جوابش گفتم: «و برای من هم چه سعادت‌ی بالاتر از این‌که همکار
شرلوک هولمزِ دنیای موش‌ها هستم.»

بازیل به نشانه‌ی احترام تعظیمی کرد و نوشتن را از سر گرفت.
حدود یک ساعت بعد، شرلوک هولمز ویولنش را از جعبه درآورد، سیم
اول^۳ آن را عوض کرد و سیم قدیمی را توی سطل آشغال انداخت.
بعد آرشه را برداشت و قطعه‌ای از پاگانینی^۴ را اجرا کرد. بی‌نظیر می‌نواخت
و ما سراپا گوش بودیم.

بازیل که کاملاً از خودبی‌خود شده بود، فریاد کشید: «آفرین!»
بعد هم، به درخواست دکتر واتسون، قطعه‌ای از مندلسون^۵ را شنیدیم تا
این‌که بالاخره هر دویشان دست از کار کشیدند و به رختخواب رفتند.
بعد از آن‌که بازیل سیم قدیمی ویولن را از توی سطل برداشت، خیلی
بی‌صدا و با عجله از کف اتاق رد شدیم و به طرف گذرگاه مخفی‌مان دویدیم.
باید یادآوری کنم، رفیقم به هیچ وجه دلش نمی‌خواست کوچک‌ترین
مزاحمتی برای قهرمان خود درست کند. برای همین از وقتی که به خیابان
بیکر آمدیم، تأکید زیادی بر اجرای یک قانون داشت.

طبق این قانون فقط من و بازیل اجازه داریم به طبقه‌ی بالا برویم؛ هیچ
موشی جرئت نداشت حتی به گذرگاه مخفی ما نزدیک شود. بنابراین وقتی
دیدیم یک نفر با عجله به طرفمان می‌آید، خیلی تعجب کردیم و او کسی
نبود جز خانم جادسون، کدموش‌بانو.

کاملاً معلوم بود چه‌قدر ناراحت است. با گریه و زاری گفت: «ای وای، آقای
بازیل، می‌دانم قانون شما را زیر پا گذاشته‌ام اما شرایطی اضطراری پیش
آمده! یک ساعتی هست که همسایه‌تان، خانواده‌ی پرادفوت، در اتاق منتظر

شما هستید و خانم پرادفوت از وقتی که آمده یکریز گریه می کند. چاره ی دیگری نداشتم!»



بازیل با مهربانی گفت: «لطفاً آرام باشید. ماجرا چیست؟»
«آنجلا و آگاتا ناپدید شده اند.»
گفتم: «عجیب است! البته دوقلوها به بازیگوشی معروف اند. شک ندارم یکی دیگر از شیطنتهای بچگانه شان گل کرده.»
بازیل گفت: «بعید به نظر می رسد، چون خیلی دیر وقت است و گمان نمی کنم شیطنتی در کار باشد. بهتر است کمی عجله کنیم.»

خانم جادسون جوری با عجله جلوی ما می‌دوید که بندهای پیشبندش
این طرف و آن طرف می‌پریدند.

چند دقیقه بعد در اتاقمان بودیم.

از دیدن صورت خانم پرادفوت جا خوردم؛ موش سفید و جذابی که بیشتر
وقت‌ها شاداب و جوان بود، با پلک‌های قرمز و صورت ورم‌کرده از شدت
اشک و زاری، خیلی پیر به نظر می‌آمد.

به محض آن‌که بازیل پایش را توی اتاق نشیمن گذاشت، خانم پرادفوت
از جایش پرید و دست‌به‌دامن او شد.

«دوقلوهای نازنینم گم شده‌اند! توی راه مدرسه غیبتشان زده. چه
بلایی سرشان آمده؟ نکند توی تله‌موش افتاده باشند؟ ای وای! نمی‌دانم
کوچولوهای دلبندم کجا رفته‌اند!»



بعد، هق‌هق‌کنان روی مبل افتاد. من شیشه‌ی نمک بویاً را از کیف کوچک سیاهم بیرون آوردم و زیر دماغش گرفتم.

پدر دوقلوها در سکوت و با قیافه‌ای بی‌نهایت غمزده کنارش ایستاده بود. بازیل دفترچه‌ی یادداشتش را باز کرد. «همسرتان به قدری ناراحت است که نمی‌تواند حرف بزند. شما می‌توانید هرچه می‌دانید، تعریف کنید؟»

آقای پردافوت بر خود مسلط شد. «سعی خودم را می‌کنم، آقا. آنجلا و آگاتا همیشه قبل از ساعت چهار، از مدرسه به خانه برمی‌گشتند. اما الان ساعت از یازده شب گذشته و برنگشته‌اند، دیگر عقلمان به جایی قد نمی‌دهد. می‌دانید، دوقلوها بچه‌هایی شاد و راضی‌اند و بچه‌هایی که از زندگی‌شان راضی باشند، از خانه فرار نمی‌کنند.»

«حق با شماست، آقای پردافوت. از هم‌کلاسی‌هایشان هم سراغی گرفته‌اید؟»

«بله. گفتند دوقلوها قصد داشته‌اند در راه برگشتن به خانه، سری به مغازه‌ی شکلات‌فروشی بزنند. چون آن‌ها علاقه‌ی خاصی به شکلات دارند، اغلب این کار را می‌کنند. در واقع، بیشترین پول توجیبی‌شان را آن‌جا خرج می‌کنند. اما وقتی از صاحب شکلات‌فروشی پرسیدیم، گفت دوقلوها امروز بعدازظهر آن‌جا نرفته‌اند.»

بازیل پرسید: «به شکلات‌فروش اطمینان دارید؟»

«آقای هیوم یکی از شریف‌ترین موش‌هایی است که می‌شناسم.»

«خب... پس نمی‌توانیم به او مظنون باشیم و آخرین سؤال: دوقلوها چه لباسی پوشیده بودند؟»

«این را باید از همسرم پرسید.»

خانم پردافوت با چشم‌هایی پر از اشک گفت: «پیراهن‌های خوشگل صورتی. آخر عزیزدردانه‌های دلبندم، همیشه با لباس صورتی خیلی دوست‌داشتنی‌تر می‌شوند، با آن صورت‌های کوچولو و سفیدشان...»